

**NIMA PARALEGAL SERVICES** Legal Document Assistant**دفتر خدمات نیما**

✓ انحصار وراثت - ورشکستگی - طلاق

✓ سرپرستی و هزینه اطفال - نفقه

✓ توافقات قبل از ازدواج و طلاق

✓ وصیت نامه - تراست - فرزند خواندگی

✓ سرپرستی اطفال و بزرگسالان

✓ ثبت شرکتها - گرین کارت از طریق خانواده

✓ تنظیم اوراق قانونی برای دادگاهها

✓ با نظارت وکلای با تجربه

VERY REASONABLE PRICES

**فخری صلاحی**لیسانس حقوق از دانشگاه تهران  
Certificate (A.B.A. approved)  
From Cerittos CollegeC  
P  
E  
A  
R  
R  
T  
A  
I  
L  
F  
E  
I  
G  
E  
A  
D  
L

Attorney Assisted

Probate, Bankruptcy, Divorce

Child Custody, Child &amp; Spousal Support

Divorce with Agreement, Premarital Agreement

Living Trust, Will, Adoption

Legal Guardianship, Conservatorship

Corporation, DBA, LLC

Any Other Legal Document Preparations

**www.nimaparalegal.com**

Orange County

دفتر مرکزی Torrance

Valley

949-303-9168 310-944-9188 818-624-2316

**Discount Air Fares****1 (800) 830 - 9212****Ace Vacations Ltd.**

468 N. Camden Drive, Suite 200, Beverly Hills, CA. 90210

**To Tehran, Iran**

New York..... \$679

Los Angeles..... \$699

Washington..... \$699

Chicago..... \$639

Denver..... \$749

Detroit..... \$749

San Francisco..... \$699

**From Tehran, Iran**

New York..... \$829

Los Angeles..... \$989

Washington..... \$829

Chicago..... \$909

Denver..... \$909

Detroit..... \$909

San Francisco..... \$989

**قبل از خرید بلیط با ما مشورت کنید**

نرخ های استثنایی به تهران و دیگر نقاط جهان از آمریکا و کانادا

فروش سرویس CIP در فرودگاه مهرآباد

نرخ های استثنایی از تهران به آمریکا و کانادا با دفاتر فروش در قلب تهران

تورهای تفریحی، کوروز و نرخهای مخصوص اروپا

Discounted Eco &amp; Business Class Air Fares are available from 124 cities

In North America to: Tehran, Dubai, Istanbul, Amman,.....



Toll Free: (800) 830-9212

USA: (310) 860-4712

Tehran: (021) 88849083

www.DiscoverPersia.com

Conditions apply. Prices are subject to availability at advertising deadline and are for select departure date and subject to change without any notice. Fares are USD per person for return travel unless otherwise stated.

رفته بود اهواز و آمده بود، آنقدر رفته بود اهواز و آمده بود، دیگر پا نبود. واریس بود. رگ های کلفت آبی رنگ از فوزک پا بیرون زده بود. تمام مدارک مجروحیت رضوان، چند تکه کاغذ نیمه سوخته بود. چند تا نامه. چند تا عکس. چند تا ورق بی مصرف.

به صورت رضوان نگاه می کنم که کی بود است. حمید در حالت بیماری و موج گرفتگی اش، چنان او را زده که نیم دایره گونه راستش کی بود است.

دلم می خواهد بپرسم: رضوان، از تو هم حلالیت طلبیده؟

- همین مادرش که ده سال است در خانه ما بست نشسته است و به کرمانشاه باز نمی گردد، همین مادرش که از دست پدر حمید به خانه پسر مجروح جنگی اش پناه آورده بود، همان پدر حمید که سر پیری معرکه گیری کرده بود، همان پدری که با ازدواج دوباره اش تمام دار و ندارش را مهر همسر دومش کرده بود، همان ازدواجی که خانواده حمید را متلاشی کرده بود، همان ازدواجی که مادر و دو خواهر حمید را روانه تهران کرده بود، همان خواهرهای محصل و دانشجو که خرجشان را رضوان، بی منت می دهد، همان خواهرانی که حالا فعلاً درس می خوانند و تمام فکر و ذکر رضوان، موفقیت آنها در تحصیل است. خدا رحمتت کند بابا! چقدر دلت می خواست من بروم دانشگاه. خدا بیامرز برادرت را که با ازدواج دوباره اش، «مانده ریگی» برای حمید گذاشت!

گفت، ما که از تحصیل خیری ندیدیم. دیپلم که گرفتیم، حمید گفت بسه. همین هم برایت زیاد است.

گفت، اگر بدویند چه دختر درس خوانی بودم! گاهی پیش خدا کم می آرم. گاهی از خدا می پرسم مگر گناه حمید و امثال حمید چیست که این طور خودشان و خانواده شان در عذاب و عتابند؟ مگر برای مردم و مملکتش موجهی نشده؟ مگر برای وطنش، سرزمینش، اینطوری نشده؟

وطن. وطن. وطن. وطن یعنی بغض بی خودی. برای زنی که هر شب زیر مشت و لگد شوهر موجهی اش خرد می شود و در برابر وسوسه طلاقش، بردباری می کند و سکوت. وطن یعنی «حمید. ی» که پرونده سانحه مجروحیت جنگی اش در بیمارستان اهواز سوخته است و حالا کسی زیر بار موجهی بودنش نمی رود. وطن یعنی شعار، یعنی شعار دادن.

وطن یعنی اشک ریختن همسر یک مجروح جنگی در هفته دفاع مقدس. یعنی التماس کردن زنی در برابر ساختمان بنیاد شهید. وطن یعنی تاول های یک وجبی. یعنی خس خس سینه. یعنی خود سوزی مجروحین جنگی در برابر چشم مسئولین. وطن. وطن. وطن...  
گفتم: من کاری از دستم ساخته نیست رضوان. من فقط می توانم عکس بگیرم و بنویسم، بقیه اش با خدا.

گفتم: کاش می توانستم کمکت کنم، اما حال و روز خودم را که می بینی.

نه، چیز می نگفتم. مات ماندم و ساکت، ساکت در برابر شب ادراری های پسرکی ۱۵ ساله که هر شب از دست پدر موجهی اش کتک می خورد و می داند که بابا مقصر نیست. می داند که بابا مریض است. بیمار است. پسرک اما درد دارد. دردی سنگین. دردی که از ابتدای تولدش با او است.

- چی می گفتم؟ حرفی هم مگر مانده؟

و رضوان رفت. چادر مشکی اش را سرش کشید و رفت. انگار که اصلاً نیامده بود. وقتی می رفت هوا پائین شده بود. هفته دفاع مقدس. روی دیوارها نوشته بودند «اگر ایستادگی نمی کردیم چه می شد؟» رضوان هم سعی می کرد همین را توضیح دهد.

دیروز ما به او احتیاج داشتیم و او (حمید) با تمام وجود آمد، و امروز، او و خانواده اش یاری و کمک ما را می خواهند. همه چیز را سیاسی نبینیم. نگوئید: «می خواست نره جبهه، مگه برای ما رفته، بره حقش از همونایی بگیره که فرستادش»، آگه نمی رفت، الان تو و خانواده ت، چه سرنوشتی داشتید؟ پس انسانیت کجاست؟ او ناموس من و دوست، دیروز او برای دفاع از ناموس ما رفت، و امروز ناموس او...»

**بیمه درمانی رایگان**مخصوص خانم های حامله و بچه های زیر ۱۹ سال  
"لایحه ایالت کالیفرنیا"

هزینه این بیمه ۴ دلار (برای یک فرزند) تا حداکثر ۲۷ دلار (برای تمام فرزندان) در ماه می باشد. یا اینکه بچه ها و خانم های حامله هیچ پولی به دولت نداده و رایگان می باشد.

این برنامه شامل: بیمه درمانی، بیمه بینایی، بیمه دندانپزشکی، بیمارستان، دارو و غیره می باشد. واجد شرایط بودن بستگی به درآمد ماهانه، سالانه و تعداد افراد خانواده دارد و بستگی به داشتن خانه، حساب بانکی، ماشین، گرین کارت و غیره ندارد. برای واجد شرایط بودن: Certified Assistant با خانم شیرین تماس بگیرید.

شما برای پر کردن تقاضانامه هیچ وجهی پرداخت نمی کنید و به طور رایگان به شما کمک می شود

**Tel: (310) 247-8800**



# دلاور دیروز، دیوانه‌ی امروز!

**هی نگوئید: "می‌خواستن نرن جبهه، مگه برای ما رفتن؟، برن مقشونو از همونایی بگیرن که فرستادنشون!"، اگه نمی‌رفتن، الان تو و خونواده‌ت، چه سرنوشتی داشتین؟**

کرد. سکوتی ساکت و سرد. خیره شد به کاغذ پاره هایی که دستش بود. کاغذ پاره هایی که با هزار مصیبت تهیه کرده بود. کاغذ پاره هایی که تنها گواهی مجروحیت حمید بودند.

چقدر بهش گفتم، برو دنبال درصد مجروحیت. هی خندید، و گفت مگه من واسه درصد و سهمیه رفتم جبهه! من واسه مردم رفتم. کدوم مردم؟! مردمی که وقتی موج می‌گرددت، به جای کمک کردن، مسخره ات می‌کنن؟! مردمی که اصلاً یادشون رفته جنگ چی بود؟ جبهه چی بود؟ کدوم مردم؟ کدوم مرد؟! مردمی که وقتی می‌فهمن محتاج هستی و یه زن تنها و جوان، هزار تا پیشنهاد بی‌شرمانه بهت می‌دن! یا می‌گن این دیونه درست بشو نیست، برو ازش جدا شو و بیا صیغه م شو!

فکر حمید بود. فکر آرمان بود. پسر پانزده ساله ای که سخت وابسته پدر بود. پسر پانزده ساله ای که منزوی بود. گوشه گیر بود. از سوء تغذیه رنج می‌برد و با تمام کتک هایی که گاه و بی‌گاه از پدر می‌خورد، او را سخت دوست داشت و به او وابسته بود. پسر پانزده ساله ای که از زور غصه پدر، هنوز هم شب ادراری دارد، تو خورده است، گوشه گیر است.

گفت: دیشب دوباره بچه مو کتک زد. می‌دونید چرا؟ چون طفلی گفته بود، مامان، اول مهر اومده، نمی‌خوای یک کمی هم به فکر من باشی؟ چرا همش برای بابا و عمو قرص می‌خوری؟ پس من چی؟

مشکل رضوان یکی دو تا نیست. کاش مشکلاتش در حمید خلاصه می‌شد و «موج گرفتگی» هایش و آمدن و رفتن های هر روز و هر روزش به بنیاد شهید.

بار برادر حمید که در ایام سربازی اش در اثر تصادف دچار سانحه مغزی شده است و چون کودکی چند ساله می‌ماند هم، روی شانه های رضوان است. برادری که بعد از گذشت سال ها هنوز که هنوز است حق و حقوقی برایش تعیین نشده است. چرا؟

- برای دنبال کردن پرونده حامد، برادر حمید، ۱۲ سال است که می‌روم کرمانشاه و می‌آیم. ۱۲ سال، خودش یک عمره!

و رضوان اصلاً نفهمید کی مادر شد؟ کی ۲۹ ساله شد؟ کی خیاط شد؟ کی درسش را ول کرد و افتاد دنبال کارهای حمید؟ کی بزرگ شد؟ پانزده سالش بود که به همسری پسر عموی رزمنده اش درآمد، پسر عموی موج گرفته ای که روز به روز امواج در سرش کوبنده تر شدند و صخره وجودش را مکیدند. عمری که پله پله تا اتاق فلان مدیر و فلان مسئول ته کشیده، عمری که پشت در اتاق این جناب سرهنگ و آن جناب سرهنگ تلف شده. عمری که پای «هزار و پانصد و پنجاه و نه» برگه تقاضای ملاقات و التماس امضا، باطل شده. عمری که به پای پرستاری از حمید و برادر معلولش هدر شد، عمری که روزهایش به سوزن زدن و لباس برای این و آن دوختن گذشت.

گفتم، حمید برو دنبال درصد مجروحیت. خندید. گفت کدام درصد زن! همش واسه خدا بوده. واسه مردم. نگفت که روزگار یک جور نمی‌مونه. نگفت که موج گرفتگی، هر روز بدتر از دیروز می‌شه. نگفت که بالاخره منم یه زنم. یه زن تنها که یه روزی خانواده اش و کس و کارش به خاطر شوهر موجیش، ولش می‌کنن به امان خدا.

نگفت. اونقدر نگفت تا بالاخره ورشکست شد. رفقش سرش کلاه گذاشتن. بنگاه معاملات ملکی داشت و نمی‌دونست که دوستانش دارن می‌چاپنش.

- رضوان، تو چه مدرکی از شیمیایی بودن حمید داری؟ چه مدرکی از مجروحیتش داری؟ سؤال من برای رضوان سنگین بود. گران بود. جوابش در کف پاهایش تیر می‌کشید. کف پاهایش که آنقدر



## ■ دیدی آسمون خراب شد سر ما

### غصه شد وصله‌ی بال و پر ما

### حالا تو سایه نشینی، مثل من، مثل من

### حالا تو سایه نشینی، مثل من

### خواب های ابری می‌بینی، مثل من

رضوان گریه نکرد، فرو ریخت. اشک، زیر مردمک های کم خواب و خسته اش، نیم دایره، هلال شد و بر کبودی گود صورتش نشست. اشک، سمج تر از رضوان بود. اصلاً اشک هایش، اشک نبود. خنجر بود. خنجری که به تلنبار دردهایش می‌نشست و روح خسته و سرسختش را خراش می‌داد. و رضوان بی صدا فرو می‌ریخت. بغض، سرکش و عصیانگر، در گلویش رها شده بود. دریا به طوفان نشسته بود. دریا، دل رضوان بود و طوفان، صدای شوهرش.

حمید، مردی سنگدل و بی رحم بود که پسر پانزده ساله اش را تا سر حد مرگ، زیر مشت و لگد، می‌چاله می‌کرد. با هر نعره حمید، رضوان گریان می‌شد. نه با قطره های اشک، با تکه تکه از استخوان های خود. رضوان، قطره قطره و بی صدا فرو می‌ریخت. سر بلند و مغرور گریه می‌کرد. گریه اش گریه نبود. مرور ۱۵ سال زندگی با رزمنده موج گرفته ای بود که زیر چرخ دنده های خرد کننده فراموشی، له می‌شد.

پرسیدم: چرا طلاق نمی‌گیری؟ چرا ترکش نمی‌کنی؟

گفتم: مگه نمی‌گی هفت سال تمام است که مادرت را به خاطر حمید ندیده

ای؟

گفتم: آرمان چه گناهی کرده که باید زیر مشت و لگد پدرش، له و لورده شود؟ چیزی نگفت. سکوت کرد. عمیق و طولانی. بار هفت نفر انسان را به دوش می‌کشد که دو نفرشان معلولند و مجروح. یکی از آن دو شوهرش است. همسرش. پسر عمیش. کسی که در سال ۱۳۶۷ در «فاو» مجروح شیمیایی شد و همزمان، دچار موج گرفتگی.

رضوان گفت: می‌گن، موجیه! دیونه است! باید ازش دور شد. باید قرص هاش رو سر موقع به خوردش داد. باید دست و پاش رو به تخت بست. باید زندانش کرد و با هزار بد بختی هر ماه ۱۰۰ هزار تومان هزینه دارو و درمان و ۲۵۰ هزار تومان بابت اجاره خانه داد، هزینه ای که با گرفتن کار خیاطی تو منزل تهیه می‌شه. رضوان گفت: اسممو می‌خواید برای چی؟ بنویس، زینب بلاکش! بنویس، یه زن. زنی که دلش برای شوهرش می‌سوزه. یه زن که نمی‌خواد از شوهرش طلاق بگیره. مگه چه گناهی کرده که ازش طلاق بگیرم؟ آدم کشته؟ چاقو کشتی کرده؟ مواد فروخته؟ بابا جان رفته جنگ. رفته جبهه. از من و شما دفاع کرده. از من و شما. از ناموس شما.

گفت: هفت ساله که مادرم ازم رو برگردونده. هفت ساله که نه خواهرمو دیدم نه برادرمو. نمی‌دونم الان چه شکلی؟ چه ریختن؟! هفت ساله که عالم و آدم از من بریدن. آخه چرا؟ چون شوهرم موجیه؟ چون موج گرفتش؟ چون شیمیاییه؟

گفت: سه ساله تمامه که می‌رم بنیاد شهید و برمی‌گردم. سه ساله که به تمام عالم و آدم می‌گم شوهرم موجیه. شیمیاییه. کو گوش شنوا؟ گفتن برو مدرک بیار. اینم مدرک. مدرک از این بالاتر که فرمانده گردان و فرمانده دسته شون نوشتن، امضا کردن؟ می‌گن فرمانده لشکر باید تأیید کنه. بابا فرمانده لشکر مگه چند تا از سربازاشو می‌شناسه؟

رفتم بیمارستان چمران اهواز دنبال مدارکش. گفتند، خانم بی خود نگرد، تمام پرونده ها سوخته. پرونده حادثه اش سوخته. گفتم، کتبی بنویسید ببرم تهران. گفتند، مسئولیت داره. ناگهان سکوت